

نظامی و بانو آفاق قبچاقی - داستان یک عشق جاودانه

آفاق یک کنیز زیباروی قفقازی بود که حاکم دربند بعنوان تحفه به نظامی بخشیده بود. نظامی در آن هنگام در عنفوان جوانی بود، و چونکه طلبه بود، منظومه مخزن الاسرار را سروده بود، که عموماً رنگ و بوی سخنان یک پیر خردمند و کار دیده را میداد و سراسرش پند و اندرز حکیمانه بود. در همان جوانی هم بود که نظامی به لقب «حکیم» ملقب گردید. ولی این کنیز زیباروی که آفاق نام داشت، به یکباره فکر نظامی را تغییر داد و او را به سرودن داستانهای عشقی کشاند، و داستان زیبای خسرو و شیرین را آغاز کرد. در جایجای منظومه دلکش خسرو و شیرین، نقش پای آفاق را به وضوح میتوانیم ببینیم. یکجا در سبب سرودن این منظومه چنین گوید:

مرا چون هاتف دل بود دمساز | بر آورد از درون سینه آواز
که برخیز ای نظامی زود! دیر است | فلک بدمهر و دنیا زودسیر است
بهاری نو بر آر از چشمه نوش | سخن را حله‌های تازه درپوش
نصحت‌های هاتف چون شنیدم | چو هاتف روی در خلوت کشیدم
در آن خلوت که دل دریا است آنجا | همه سرچشمه‌ها آنجا است آنجا
نهادم تکیه‌گاه افسانه‌ئی را | بهشتی کردم آتشیخانه‌ئی را
چو شد نقاش این بتخانه دستم | جز آرایش بر او نقشی نبستم
هوس پختم به شیرین رستگاری | هوسناکان غم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم بر او پاک | که جان از خواندنش گردد هوسناک
مرا جز عشق برناید شعاری | مبادم تا زیم جز عشق کاری
غلام عشق شو کاندیشه این است | همه صاحب‌دلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی | همه بازی است غیر از عشقبازی
کسی کاز عشق شد خالی فسرده است | گرش صدجان بود بیعشق مرده است
ز سوز عشق خوشتر در جهان نیست | که بی او گل نخندید ابر نگریست
مبین در دل که او سلطان جان است | قدم در عشق نه کاو جان جان است
چو من بی عشق خود را جان ندیدم | دلی بفروختم جانی خریدم
ز عشق «آفاق» را پردود کردم | خرد را دیده خواب‌آلود کردم
کمر بستم به عشق آن داستان را | صلائی عشق در دادم جهان را
در آن مدت که من در بسته بودم | سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدائی | به صد دل کرده با من آشنائی
شبی در هم شده چون حلقه زر | به نقره نقره زد بر حلقه در
درآمد سرگرفته سرگرفته | عتابی چند با من در گرفته
که احسنت ای سخندان معانی | که در مُلک سخن صاحبقرانی
در توحید زن کاوازه داری | چرا رسمِ مغان را تازه داری؟
سخن دانان دلت را مرده دانند | اگر چه زندخوانان زنده خوانند

ز شور آوردن آن تلخ گفتار | ترشروئی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاریِ شیریِ دل‌بند | فروخواندم به گوشش نکته‌ئی چند
از آن دیبا که میبستم طرازش | نمودم نقشهای دلنوازش
چو صاحبسنگ دید آن نقش ارژنگ | فروماند از سخن چون نقش بر سنگ

اما بتِ قفقازی او مهمانی زودسفر بود و عمرش وفا نکرد و پیش از آنکه نظامی منظمه خسرو و شیرین را به پایان رسانده باشد، از این سرای فانی رخت سفر بربست، و نظامی را به سوگ نشاند. او برای این بتِ زیبا مرثیه‌ئی نسرود، زیرا که نمیخواست کسی از راز عشق آتشینش به آفاق بوئی ببرد. ولی وقتی داستان خسرو و شیرین را به پایان می‌رساند، و زمان آن فرا میرسد که شیرین زیبا و دلربا در اوج زیباییِ جان به جان آفرین تسلیم کند، نظامی چنان است که گوئی بر بالینِ نعش شیرین ایستاده و به او مینگرد و در مرگ او جهانی اندوه را با خود دارد. او در آن لحظات پیکر بی‌جانِ آفاق را در برابر دیدگان خویش مجسم میکند و چنین میسراید:

تو کاز عبرت به این افسانه مانی | چه پنداری مگر افسانه خوانی
در این افسانه شرط است اشک راندن | گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکمِ آنکه آن کم زندگانی | چو گل برباد شد روز جوانی
سبکرو چون بتِ قبچاقِ من بود | گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند | فرستاده به من دارای دربند
پرندهش درع و از درع آهنین تر | قباش از پیره‌ی تنگ‌آستین تر
سران را گوش برمالش نهاده | مرا در همسری بالش نهاده
چو ترکان گشت سوی کوچ محتاج | به ترکی داد رختم را به تاراج

نظامی هیچگاه عشق آتشینش به آفاق را فراموش نکرد، در هر فرصتی به کنایه یا اشاره از این دلبرِ جانانه یادی برزبان راند و در منظومه‌هایش ویرا جاودانه ساخت. در اواخر عمرش که منظومه اسکندرنامه را به پایان رساند، در یادِ عشرتِ روزها و شبهائی که در کنار آفاق گذرانده بود، چنین سرود:

چه فرخ کسی کاو به هنگام دی | نهد پیش خویش آتش و مرغ و می
بتی نارپستان به چنگ آورد | که در نارِ بُستان شکست آورد
از آن نارِبُن تا به گاهِ بهار | گهی نار گیرد گهی آبِ نار
برون آرد آنگه سر از کنجِ کاخ | که آرد برون سر شکوفه زشاخ
جهان تازه گردد چو خرم بهشت | شود خوب صحرا و بیغوله زشت
بگیرد سر زلف آن دلِ ستان | واز آنجا خرامد سوی بوستان
گل آگین کند چشمه قند را | به شادی گذارد دمی چند را

در اواخر داستان اسکندرنامه باز یادِ عشق خود به آفاق را در داستانی زیبا با عنوان عشق ارشمیدسِ حکیم به یک نازنینی که هدیه اسکندر به او بود، چنین بیان میکند:

چو صیاد را آهو آمد به دست | نشد سیر از آن آهوی شیرمست
بدان ترک چینی چنان دل سپرد | که هندوی غم رختش ازخانه بُرد
ولی این شادیِ ارشمیدس چندان دیرپا نبود و معشوق زیبایش به سرای دیگر شتافت تا او را با تمام غمها تنها بگذارد. باز در اینجا این نظامی است که رخت ارشمیدس را برتن کرده است.

گلِ سرخ بر دامنِ خاک ریخت | سُراینده بلبل ز بستان گریخت
فرو خورد خاک آن پری‌زاده را | چنان چون پریزادگان باده را
و در پایان، بتِ خویشتن را با بتِ ارشمیدس مقایسه کرده چنین آه بر میدارد:

فلک پیشتر زاین که آزاده بود | از این به کنیزی مرا داده بود
پیاده نهاده رخس ماه را | فرس طرح کرده بسی شاه را
خجسته گلی خون من خورد او | به جز من نه کس در جهان مُرد او
چو چشمِ مرا چشمه نوش کرد | ز چشمِ منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آنچنانش ربود | که گوئی که تابود هرگز نبود

به خشنودی‌ئی کآن مرا بود از او | چه گویم؟ خدا باد خشنود از او

و در جای دیگر به یاد آفاق چین گوید که همینکه داستان خسرو و شیرین را به پایان رساندم، بتی زیبا را از دست دادم

چو سودای شیرین بپرداختم | ز صورتگری خانه پرداختم

اما بازیِ شگفت روزگار را ببینیم:

شهر گنجه که اقامتگاه دائمی نظامی بود، در زمان صفوی به دست ترکان مهاجم ویران گردید، و بعدها در آن حوالی شهری دیگر به همین نام بنا شد. آرامگاه نظامی نیز قرن‌ها متروک ماند و به ویرانی و فراموشی گرائید. پس از جنگ جهانی دوم، دولت آذربایجان تصمیم به بزرگداشت نظامی گرفت، و برآن شد که بارگاهش را تجدید بنا کند. اداره باستانشناسی شوروی در تلاش برای یافتن جسد نظامی به کاوش پرداخت. در این کاوش جسد یک زن نوجوان از زیر خاک بیرون آمد. در ادامه کاوش جسد مردی نیز یافت شد که یقین کردند از آن نظامی است. هردو جسد را در صندوق ویژه‌ئی نهادند و به جای مطمئنی انتقال دادند تا بعد از بنای آرامگاه آن را دوباره دفن کنند. جریاناتی پیش آمد که بنای آرامگاه را به تعویق افکند، و صندوق حاوی دو جسد چندبار جابجا شد. سرانجام وقتی آرامگاه آماده شد و صندوق را آورده گشودند، دیدند که نقل و انتقال صندوق سبب شده که استخوانهای دو جسد در هم آمیخته شود، به گونه‌ئی که جداسازی آنها ممکن نبود. پس تصمیم گرفتند که هردو جسد را با هم در یک گور دفن کنند.

به این ترتیب نظامی و آفاق پس از یک فراق نهصدساله دوباره به هم پیوستند، و دست در آغوش یکدیگر آرمیدند.